



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جانمایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها  
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

ز آسمانِ حق بتاب، ای آفتاب  
اخترانِ آسمان را برشکن

غیب‌دان کن سینه‌هایِ خلق را  
سینه‌هایِ عیب‌دان را برشکن

بانشان از بی‌نشان پرده شده  
بی‌نشانی، هر نشان را برشکن

روزِ مطلق کن شبِ تاریک را  
بارنامه<sup>(۱)</sup> پاسبان را برشکن

شمسِ تبریز، آفتابی آفتاب  
شمعِ جان و شمعدان را برشکن

(۱) بارنامه: فهرستِ بار، فهرستِ هماندگی‌ها  
-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جانمایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها  
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

ز آسمانِ حق بتاب، ای آفتاب  
اخترانِ آسمان را برشکن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و إلاّ الله را  
در نیابی مَنهَج<sup>(۲)</sup> این راه را

(۲) مَنهَج: راه آشکار و روشن

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷

گر چه بر واعظ<sup>(۳)</sup> شهر این سخن آسان نشود  
تا ریا<sup>(۴)</sup> ورزد و سالوس<sup>(۵)</sup>، مسلمان نشود

رندی آموز و کرم کُن که نه چندان هنر است  
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض<sup>(۶)</sup>  
ور نه هر سنگ و گلی، لؤلؤ<sup>(۷)</sup> و مرجان نشود

اسم اعظم<sup>(۸)</sup> بگند کار خود ای دل، خوش باش  
که به تلییس<sup>(۹)</sup> و حیل<sup>(۱۰)</sup>، دیو مسلمان نشود

عشق می‌ورزم و امید که این فنّ شریف  
چون هنرهای دگر موجب جرمان<sup>(۱۱)</sup> نشود

دَرّه را تا نبود همّت عالی حافظ  
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

(۳) واعظ: ناصح، پند دهنده

- (۴) ریا: دورویی  
 (۵) سالوس: فریب، تملق، چرب‌زبانی  
 (۶) قابل فیض: لایق بخشش و عطا  
 (۷) لؤلؤ: مروارید  
 (۸) اسم اعظم: نامی از نام‌های خداوند که اعجازگر است  
 (۹) تلبیس: لباس عوض کردن، روی‌پوش  
 (۱۰) حیل: جمع حیه  
 (۱۱) جرمان: ناامیدی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
 نیست اندر جانِ تو ای دُودلال<sup>(۱۲)</sup>

(۱۲) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سیرگین ای فتی<sup>(۱۳)</sup>  
 گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۳) فتی: جوان، جوانمرد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید<sup>(۱۴)</sup>  
 ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۴) حدید: آهن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادیم  
 شرحِ اندر سینه‌ات پنهانیم

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
 تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»  
 تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَحْتُ (۱۵) بپذیر  
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

(۱۵) نَفَحْتُ: دمیدم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکمِ کُنْ فَاکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَمِ (۱۶) را؟  
نگر اولین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۶) قَدَمِ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جانمایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت  
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

و آن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی  
هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَرِ (۱۷) باشد

(۱۷) غَرَرِ: هلاکت، فریب خوردن

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴**

جانِ جان، چون واگشد پا را ز جان  
جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷**

فراغتی دَهَم عشقِ تو ز خویشاوند  
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عاقبت<sup>(۱۸)</sup> برگند

(۱۸) عاقبت: سلامت، رُمد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه‌کاری  
-----

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱**

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها  
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴**

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان  
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷**

بلک ازو کن عاریت<sup>(۱۹)</sup> چشم و نظر  
پس ز چشمِ او به رویِ او نگر

(۱۹) عاریت کردن: قرض گرفتن  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹**

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲**

چشم داری تو، به چشمِ خودِ نگر  
مَنگر از چشمِ سَفیهی<sup>(۲۰)</sup> بی‌خبر

(۲۰) سَفیه: احمق، نادان، ابله  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴**

ای ایاز اکنون نگویی کین گُهر  
چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

گفت: افزون ز آنچه تانم گفت من  
گفت: اکنون زود خُردش درشکن

سنگها در آستین بودش، شتاب  
خُرد کردش، پیش او بود آن صواب<sup>(۲۱)</sup>

(۲۱) صواب: درست

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱**

ز آسمانِ حق بتاب، ای آفتاب  
اخترانِ آسمان را برشکن

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰**

آفتابی در یکی نَرّه نِهان  
ناگهان آن نَرّه بگشاید دهان

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱**

غیب‌دان کن سینه‌هایِ خلق را  
سینه‌هایِ عیب‌دان را برشکن

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶**

چون که بر سر مر تو را ده ریش<sup>(۳۳)</sup> هست  
مَرهَمَت بر خویش باید کار بَسْت

عیب کردن ریش را داروی اوست  
چون شکسته گشت، جایِ اِرْحَمُوسْت<sup>(۳۳)</sup>

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش  
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

### حدیث

«ارْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

(۲۲) ریش: زخم  
(۲۳) ارْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

پاک کن دو چشم را از موی عیب  
تا ببینی باغ و سروستان<sup>(۲۴)</sup> غیب

(۲۴) سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

در دل سالک اگر هست آن رُموز  
رمزدانی نیست سالک را هنوز

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان<sup>(۲۵)</sup>  
زُهره زند پرده شنگولیان<sup>(۲۶)</sup>

(۲۵) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک  
(۲۶) شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

بانیشان از بی‌نشان پرده شده  
بی‌نشانی، هر نشان را برشکن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم<sup>(۲۷)</sup> را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰**

این جهان نیست، چون هستان شده  
وآن جهان هست، بس پنهان شده

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۸**

ز انکارت بروید پرده‌هایی  
مکن در کار آن دلبر تو انکار

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱**

شمس تبریز، آفتابی آفتاب  
شمع جان و شمعدان را برشکن

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶**

آفتابی خویش را ذره نمود  
واندک اندک، روی خود را برگشود

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰**

آفتابی در یکی ذره نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰**

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش<sup>(۲۸)</sup>  
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بکش

چشم‌ها چون شد گذاره<sup>(۲۹)</sup>، نور اوست  
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر ذره، خورشید بقا  
بیند اندر قطره، کُل بحر<sup>(۳۰)</sup> را

**قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۹۹**

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»



(۲۸) عُش: اشیانه پندگان  
 (۲۹) گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.  
 (۳۰) بحر: دریا  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد  
 مسجدِ دینِ تو، پُر خُرُوبِ (۳۱) شد

(۳۱) خُرُوب: گیاه خُرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۸

«قِصَّةُ مَسْجِدِ اَقْصَىٰ وَ خُرُوبِ وَ عَزْمِ كَرْدَنِ دَاوُدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 پِيش از سَلِيْمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، بَرِ بِنَايِ اَن مَسْجِدِ»

چون درآمد عزمِ داودی به تنگ  
 که بسازد مسجدِ اَقْصَىٰ به سنگ

وحی کردش حق که ترک این بخوان  
 که ز دَسْتت برنیاید این مکان

نیست در تقدیرِ ما آنکه تو این  
 مسجدِ اَقْصَىٰ برآری ای گُزین

گفت: جُرم چيست ای دانایِ راز  
 که مرا گویی که مسجد را مساز؟

گفت: بی‌جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای  
 خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار  
 جان بدادند و شدند آن را شکار

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو  
 بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ (۳۲) تو

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو  
 دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

نه که هر مغلوبِ شَهْ مرحوم (۳۳) بود؟  
 نَهْ كِه اَلْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومُ بود؟

مگر نه اینست که هر که مقهورِ شاهِ حقیقت شود موردِ رحمت قرار می‌گیرد؟  
 و مگر نه اینست که هر که مغلوبِ شود گویی معدوم شده است؟

گفت: این مغلوب، معدومیست کو  
 جز به نسبتِ نیستِ معدوم، اَيَّقِنُوا (۳۴)

حضرت حق به داود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی،  
 اَمَّا هِرْ مَغْلُوبِي، مَعْدُومٍ مَطْلُوقٍ نَيْسَتْ. «یقین پیدا کنید.»

### قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

(۳۲) جان‌پرداز: جان‌ستان

(۳۳) مرحوم: کسی که موردِ رحمت و شفقت قرار گیرد.

(۳۴) اَيَّقِنُوا: یقین پیدا کنید.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۳۵) خدا افراشتن؟  
 خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا اَمُوختن؟  
 خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز  
 هستیِ همچون شبِ خود را بسوز

(۳۵) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

این چنین معدوم کو از خویش رفت  
 بهترین هستها افتاد و زَفَت

او به نسبت با صفاتِ حق فناست  
در حقیقت در فنا او را بقاست

جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست  
جملهٔ اشباح<sup>(۳۶)</sup> هم در تیرِ اوست

آنکه او مغلوبِ اندر لطفِ ماست  
نیست مُضْطَرُّ، بلکه مُخْتَارِ وِلاست<sup>(۳۷)</sup>

کسی که عشق الهی را انتخاب کند با فنا کردنِ «من ذهنی» یا وجود مجازی خود  
«تعظیمِ خدا» را درک می‌کند و از آن بهره‌مند می‌گردد.

(۳۶) اشباح: جمع شَبَّح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در اینجا منظور مرتبهٔ جسم و جسمانیت است.  
(۳۷) وِلا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

ز آن عَوَانِ<sup>(۳۸)</sup> مُقْتَضَى<sup>(۳۹)</sup> که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

(۳۸) عَوَان: مأمور  
(۳۹) مُقْتَضَى: خواهش‌گر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُنْتَهِایِ اختیارِ آن است خَوْد  
که اختیارش گردد اینجا مُقْتَدَّ<sup>(۴۰)</sup>

اختیاری را نبودی چاشنی<sup>(۴۱)</sup>  
گر نگشتی آخِرِ او محو از منی

در جهان گر لقمه و گر شربت است  
لذَّتِ او فرعِ محوِ لذَّتِ است

گرچه از لذَّتِ، بی‌تأثیر شد  
لذَّتِی بود او و لذَّت‌گیر<sup>(۴۲)</sup> شد

(۴۰) مُقْتَدَّ: گم کرده شده  
(۴۱) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در اینجا به معنی لذت و حالات است.  
(۴۲) لذَّت‌گیر: گیرندهٔ لذت و خوشی، جذب کنندهٔ لذت و خوشی.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۶

«شرح إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَالْعُلَمَاءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، خاصه اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیاء علیهم السلام که اگر یکی از ایشان را منکر شوی، ایمان به هیچ نبی درست نباشد، و این علامت اتحاد است که یک خانه از آن هزاران خانه ویران کنی آن همه ویران شود و یک دیوار، قائم نماند که لَانْفَرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ. این خود از اشارت گذشت»

### قرآن کریم، سوره حُجرات (۴۹)، آیه ۱۰

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر آینه مؤمنان برادرانند. میان برادرانتان آشتی بیفکنید و از خدا بترسید، باشد که بر شما رحمت آرد.»

### قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۴

«... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ...»

«... میان هیچ یک از ایشان فرقی نمی‌نهمیم...»

### عبارت

«الْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ.»

«شخص خردمند را اشارتی کافی است.»

گرچه برناید به جهد و زور تو  
لیک مسجد را برآرد پور تو

کرده او کرده توست ای حکیم  
مؤمنان را اتصالی دان قدیم

مؤمنان معدود، لیک ایمان یکی  
جسمشان معدود، لیکن جان یکی

غیر فهم و جان که در گاو و خر است  
آدمی را عقل و جانی دیگر است

باز غیر جان و عقل آدمی  
هست جانی در ولی آن آدمی

جان حیوانی ندارد اتّحاد  
تو مَجُو این اتّحاد از روحِ باد

گر خورَد این نان، نگرَد سیر آن  
ور کُشد بار این، نگرَد او گران

بلکه این شادی کند از مرگ او  
از حسد میرد، چو ببند برگ او

جانِ گُرگان و سگان هر یک جداست  
مُتّحد جان‌هایِ شیرانِ خداست

جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم  
کآن یکی جان صد بُود نِسبت به جسم

همچو آن یک نور خورشیدِ سَمّا  
صد بُود نِسبت به صحنِ خانه‌ها

لیک یک باشد همه انوارشان  
چونکه برگیری تو دیوار از میان

چون نمائند خانه‌ها را قاعده  
مؤمنان مانند، نَفْسِ واحده

فرق و اشکالات آید زین مقال  
زآنکه نَبُود مِثَل، این باشد مِثَال

فرق‌ها بی‌حد بُود از شخصِ شیر  
تا به شخصِ آدمیزادِ دلیر

### حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»

«مؤمنان مانند نفسی واحدند.»

لیک در وقتِ مِثَال ای خوش‌نظر  
اتّحاد از رویِ جانبازی نگر

کَانَ دَلِیرِ اَخرِ مِثَالِ شِیرِ بُوَد  
نِیستِ مِثَلِ شِیرِ دَرِ جِملَةُ حُدُودِ

مِثَد، نَقشِی نَداردِ اِینِ سِرا  
تا کِه مِثَلِی وَا نِمایِیمِ مَن تُو را

هَم مِثَالِ ناقِصِی دِستِ اُورِم  
تا ز حِیرانِی خِرَدِ را وَاخَرَم

شَب بِه هَر خانِه چِراغِی مِی نِهند  
تا بِه نَورِ اَن ز ظَلَمَتِ مِی رِهند

اَن چِراغِ اِینِ تَن بُوَد، نَورِش چُو جانِ  
هستِ مِحتاجِ فِتیلِ و اِینِ و اَن

اَن چِراغِ شِشِ فِتیلَةُ اِینِ حِواسِ  
جِملگی بَر خِوابِ و خُورِ داردِ اِساسِ

بِی خُورِ و بِی خِوابِ نَزیدِ نِیمِ دَمِ  
با خُورِ و با خِوابِ نَزیدِ نِیزِ هَم

بِی فِتیلِ و رِو غَنشِ نَبُودِ بَقا  
با فِتیلِ و رِو غَن، او هَم بِی وِفا

ز اَنکِه نَورِ عِلَّتِی اش (۴۳) مَرگِ جُوستِ  
چون زید؟ کِه رِوزِ رِوشنِ (۴۴) مَرگِ اوستِ

جِملِه حَسِّ هَایِ بَشَرِ هَم بِی بَقاستِ  
ز اَنکِه پِیشِ نَورِ رِوزِ حَشَرِ، لاسِتِ

نَورِ حَسِّ و جانِ بابایانِ ما  
نِیستِ کُلِّی فانیِ و لا، چُون گِیا

لِیکِ مَاندِ سِتارِه و ماهتابِ  
جِملِه مَحو نَد از شِعا عِ اَفتابِ

اَنچنانکِه سوزِ و دَرِدِ زخمِ کِیکِ (۴۵)  
مَحو گِرددِ چُون دَر اَیدِ مارِ اَلِیکِ (۴۶)

اَن چنانکِه عُورِ (۴۷) اندرِ آبِ جَسَتِ  
تا دَرِ آبِ از زخمِ زنبورانِ پَرستِ

می‌کند زنبور بر بالا طواف  
چون برآرد سر، نداشتش معاف

آب، ذکرِ حقّ و، زنبور این زمان  
هست یادِ آن فلانه و آن فلان

دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن  
تا زهی از فکر و وسواسِ کُهن

### قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

«... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

بعد از آن تو طبعِ آن آبِ صفا  
خود بگیری جملگی سر تا به پا

آنچنان کز آب، آن زنبور شرّ  
می‌گریزد، از تو هم گیرد حذر

بعد از آن خواهی تو دور از آب باش  
که به سیر هم طبعِ آبی خواجه‌تاش

پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند  
لا نی‌اند و در صفاتِ آغشته‌اند

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان  
همچو اختر، پیشِ آن خور بی‌نشان

گر ز قرآن نقل خواهی، ای حَرون<sup>(۴۸)</sup>  
خوان: جَمِيعٌ هُمْ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ<sup>(۴۹)</sup>

### قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲

«وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ»

«و کس نماند مگر آنکه نزد ما حاضرش آرند.»

مُحَضَّرُونَ معدوم نَبُود، نیک بین  
تا بقایِ روح‌ها دانی یقین

روحِ محجوب از بقا، بس در عذاب  
روحِ واصل در بقا، پاک از حجاب

زین چراغِ جسِّ حیوان، اَلْمُرَاد (۵۰)  
گفتمت هان تا نجویی اتّحاد

روحِ خود را مُنْصِل کن ای فلان  
زود با ارواحِ قُدسِ سالکان

صد چراغت ار مُرند (۵۱)، ار بیستند (۵۲)  
پس جُداند و یگانه نیستند

ز آن همه جنگند این اصحابِ ما  
جنگ کس نشنید اندر انبیا

ز آنکه نورِ انبیا خورشید بود  
نورِ حسِّ ما چراغ و شمع و دود

یک بمیرد، یک بماند تا به روز  
یک بُود پزمرده، دیگر بافروز

جانِ حیوانی بُود حَی (۵۳) از غذی (۵۴)  
هم بمیرد او به هر نیک و بدی (۵۵)

گر بمیرد این چراغ و، طی شود  
خانهٔ همسایه، مُظَلَّم کئی شود؟

نورِ آن خانه چو بی این هم به پاست  
پس چراغِ حسِّ هر خانه جُداست

این مثالِ جانِ حیوانی بُود  
نه مثالِ جانِ رَبَّانی بُود

باز از هندویِ شب (۵۶) چون ماه زاد  
در سرِ هر روزنی نوری فتاد

نورِ آن صد خانه را تو یک شَمَر  
که نماند نورِ این، بی آن دگر



تا بُوَد خورشیدِ تابان بر افق  
هست در هر خانه نورِ او قُنُقُ (۵۷)

باز چون خورشیدِ جان، اَفَلِ شود  
نورِ جملهٔ خانه‌ها زایل شود

این مثالِ نور آمدِ مِثَل، نی  
مر تو را هادی عَدُو را رهزنی

بر مثالِ عنکبوت آن زشت‌خو  
پرده‌هایِ گنده را بَر بافد او

از لُعَابِ خویش پردهٔ نور کرد  
دیدۀ ادراکِ خود را کور کرد

گردنِ اسبِ ار بگیرد، برخورَد (۵۸)  
ور بگیرد پاش، بستاند لگد

کم نشین بر اسبِ توسن (۵۹) بی‌لگام  
عقل و دین را پیشوا کن وَالسَّلَام

اندرین آهنگ (۶۰)، منگر سُست و پست  
کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنفُس است

### قرآن کریم، سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۷

«وَتَحْمِلُ أُنْفَالَكُمْ إِلَىٰ أَرْضٍ لَّمَّا تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ ۗ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ.»

«بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدانها نتوانید رسید،  
حمل می‌کنند، زیرا پروردگارتان رؤف و مهربان است.»

(۴۲) عَلْتَى: مریض

(۴۴) رَوْزِ رَوْشِن: در اینجا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصهٔ روشن نشئهٔ دیگر نهاد.

(۴۵) كَيْك: حشرهٔ كَك

(۴۶) إِلَيْكَ: به سوی تو

(۴۷) عُو: برهنه

(۴۸) حَرُون: سرکش و نافرمان

(۴۹) مَحْضُرُون: حاضر کرده شدگان

(۵۰) الْمَرَاد: منظور من این است.

(۵۱) مُرْتَد: می‌میرند

(۵۲) بَیْسَتَنَد: بایستند، زنده بمانند، فروزان باشند

(۵۳) حَى: زنده

(۵۴) غَذَى: غذا

(۵۵) بَدَى: بدی

(۵۶) هِنْدَوِي شَب: شب سیاه

- (۵۷) قُنُق: میهمان  
 (۵۸) برخورد: برخوردار شود، کامران گردد، دریابد  
 (۵۹) اسپِ توسن: اسپِ رام نشده، اسپِ سرکش  
 (۶۰) آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

### مجموع لغات:

- (۱) بارنامه: فهرستِ بار، فهرستِ همانیدگی‌ها  
 (۲) مَنهَج: راه آشکار و روشن  
 (۳) واعظ: ناصح، پند دهنده  
 (۴) ریا: دورویی  
 (۵) سالوس: فریب، تملُّق، چرب‌زبانی  
 (۶) قابلِ فیض: لایقِ بخشش و عطا  
 (۷) لؤلؤ: مروارید  
 (۸) اسمِ اعظم: نامی از نام‌های خداوند که اعجازگر است  
 (۹) تلبیس: لباس عوض کردن، روی‌پوش  
 (۱۰) حیل: جمع حيله  
 (۱۱) جرمان: ناامیدی  
 (۱۲) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه  
 (۱۳) قَتی: جوان، جوانمرد  
 (۱۴) حَدید: آهن  
 (۱۵) نَفَحْتُ: دمیدم  
 (۱۶) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)  
 (۱۷) غَزَر: هلاکت، فریب خوردن  
 (۱۸) عافیت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه‌کاری  
 (۱۹) عاریتِ کردن: قرض گرفتن  
 (۲۰) سَفیه: احمق، نادان، ابله  
 (۲۱) صواب: درست  
 (۲۲) ریش: زخم  
 (۲۳) اِرْجُمُو: فعل امر به معنی رحم کنید.  
 (۲۴) سَرُوسْتان: جایی که درختِ سرو بسیار باشد، بوستان  
 (۲۵) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک  
 (۲۶) شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ  
 (۲۷) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)  
 (۲۸) عَش: آشیانهٔ پرندگان  
 (۲۹) گذاره: آنچه از حدِّ درگذرد، گذرنده.  
 (۳۰) بحر: دریا  
 (۳۱) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.  
 (۳۲) جان‌پرداز: جان‌ستان  
 (۳۳) مرحوم: کسی که موردِ رحمت و شفقت قرار گیرد.  
 (۳۴) اَیْقُنُوا: یقین پیدا کنید.  
 (۳۵) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن  
 (۳۶) اَشباح: جمع شَبَح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در اینجا منظور مرتبهٔ جسم و جسمانیت است.  
 (۳۷) وَا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی  
 (۳۸) عَوان: مأمور  
 (۳۹) مُقْتَضی: خواهش‌گر  
 (۴۰) مُفْتَقِد: کم کرده شده  
 (۴۱) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در اینجا به معنی لذت و حلاوت است.  
 (۴۲) لذت‌گیر: گیرندهٔ لذت و خوشی، جذب کنندهٔ لذت و خوشی.  
 (۴۳) عِلتی: مریض  
 (۴۴) روز روشن: در اینجا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصهٔ روشن نشئهٔ دیگر نهاد.

- (۴۵) کَبِک: حشره کک  
 (۴۶) اَلِیْک: به سوی تو  
 (۴۷) عُوْر: برهنه  
 (۴۸) حَرُون: سرکش و نافرمان  
 (۴۹) مُحَضَّرُون: حاضر کرده شدگان  
 (۵۰) اَلْمُرَاد: منظور من این است.  
 (۵۱) مُرِنْد: می‌میرند  
 (۵۲) بَیْسْتَنْد: بایستند، زنده بمانند، فروزان باشند  
 (۵۳) حَی: زنده  
 (۵۴) غَذی: غذا  
 (۵۵) بَدی: بدی  
 (۵۶) هِنْدویِ شَب: شب سیاه  
 (۵۷) قُنُق: میهمان  
 (۵۸) بَرخورد: برخوردار شود، کامران گردد، دریابد  
 (۵۹) اَسبِ تَوَسِن: اسبِ رام نشده، اسبِ سرکش  
 (۶۰) اَهَنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون